

شهید حیدر مغانی



ازبائری علی
سازمان جامع سرواران و هزارتخمید استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۱/۰۹
محل تولد	بوشهر - دیر
تاریخ شهادت	۱۳۶۳/۱۲/۰۲
محل شهادت	ماهشهر
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	مقدان

زندگینامه

صبحدم نهم فروردین ماه یک هزار و سیصد و چهل و هفت خورشیدی بود. بهاری سبز تپه ماسه های جنوب ((مغدان)) را از علف های ترد و لطیف بومی سبز پوش ساخته و شمال روستا آب و سراب، جلو گاه ((کاکا)) های شاداب شور انگیز گشته بود ند. بهار، با ناز و تبختر آمده بود و گویی در غرور یک شتاب افاده گونه، قصد بدرودی زود هنگام داشت. انگار بساط ساده و با صفای آبادی خوش نام و آوازه ی مغدان را در شان خیال آمیخته خود نمی دید! ((حسین)) (پدر شهید) با دلی پر شغف در کار گاه کوچک حصیر بافی مشغول به کار بود. کار گاه کوچکی که با صدای مداوم دستگاه چوبی حصیر بافی چون قلبی برای پیکر معصوم ده در حال تپیدن بود. پیر مردان جوان دل مغدان که برای دور هم جمع شدن، سایه گزهای پیر و سدر کهنسال (در فصل گرما) را بر می گزیند، آن روزها در کارگاه کوچک ((حسین)) مرد کار آزموده، خوش مشرب و خوش طبع ده پاتوقی دنج یافته بودند و عبا های ضخیم خود را در فضای خنده آلوده کارگاه به بوی دود قلیان کارگاه حسین طراوت می بخشیدند! باران، ماسه های مغدان را برای چند روز به هم چسبانیده و سفت کرده بود، تا کودکان پا برهنه ده روز های جست و خیز و شادی های کودکانه اشان را شیرین بگذرانند.

آن روز — نهم فروردین ۱۳۴۷ جسم ((حسین)) در میان میهمانان کارگاه بود و دلش در ((پاگلین)) اندرونی.. سومین فرزند او داشت به دنیا می آمد. ((مریم)) (مادر شهید) آن روز در حریر درد پیچیده بود.. و آن روز آتش قلیان ((حسین)) را با لبخندهای هر روزه همراهی نمی کرد (حسین) گرفته و اضطراب آلوده، اما امیدوار و دل به دریای رحمت الهی زده، همچنان صدای قلب ده را به گوش ها می رساند و با خم و راست شدنش کار بافتن حصیر آن روز را ادامه می داد..

انتظار حسین به پایان رسید... تنها پسر او که سومین فرزندش بود، به گریه ای شیرین، شور زیستن را در کام حسین و مریم درد زاکشیده شیرین ساخت، تا تلخی انتظار را انگبین حلاوتی باشد در شوره زار رنج و مشقت دنیا □ ((حیدر)) زندگی حسین و مریم را به نخستین گریه، شور شادی داد، تا رگ و پی های پدر با توان و تابی افزون تر، پنجه در پنجه ی سختی های روزگار افکند □

وصیت نامه

با درود به رهبر کبیر و حیات بخش جامعه محرومین و درود بر روان پاک شهیدان راه اسلام از صدر تا کنون و درود بر تمامی رزمندگان صحنه های پیکار حق علیه باطل که با ایثار گریهای خود درخت انقلاب اسلامی را بارور نمودند و درود به همه مردم شهید پرور و همیشه در صحنه ایران که با کمک های پشت جبهه در واقع جبهه را گرم نگه داشتند .

و اما سخنی با پدر و مادرم و خواهرانم : از شما می خواهم که پیرو همیشگی امام عزیز باشید و نگذارید که امام عزیز تنها بماند. اگر سعادت این را داشتیم که در رکاب حسین زمان ((خمينی کبير)) بسوی معبود بشتابم بر من گریه وزاری نکنید و موی خود را مخرائید و بدانید که من این راه را با آگاهی کامل پذیرفتم و چون مسولیت پاسداری از خون شهدا را بر دوش خود احساس می کردم به جبهه شتافتم تا یک قسمت از دریای مسؤلیتی که از شهیدان بر دوشم می باشد انجام بدهم و آگاهم که راهم همان راهی است که حسین و یاران وفادارش پیمودند. و ای مردم همیشه در صحنه مغدان همیشه و در همه حال پیرو خط رهبر کبیر و امام عزیزمان باشید مبدا دلسرد بشوید که با دلسرد شدن شما دشمن دلگرم میشود و پا میگیرد . مبدا که امام عزیزمان را تنها بگذارید .

از خواهرانم می خواهم که راه مرا با خدمات پشت صحنه ادامه بدهند و در مرگ من هیچ ناراحت مباشید.

انا لله و انا اليه راجعون

والسلام
((حیدر مغدانی))

خاطرات

از زبان هم ولایتی حیدر بشنویم؛

هم او بود که خستگی تلاش روزانه پدر را با لبخند ملیحانه ای برطرف می کرد. هفت ساله بود که در خانه ای گلی در همان روستا تحصیلات ابتدایی خود را آغاز کرد. حتی تجربه آموختن در زیر سایه درختان روستا را هم برای خود ذخیره می کرد. با پایان یافتن دوره ابتدایی که همزمان با تأسیس دبستان ((قائم)) بود، به مدرسه راهنمایی((نجات الهی)) بردخون رفت و پس از مدتی وارد مدرسه راهنمایی شهید منتظری دیر شد. او نوجوانی خوش بر خورد و متواضع بود و به بزرگ و کوچک احترام می گذاشت. طاقت دیدن آزرده خاطر شدن کودکان را نداشت. به خاطر فقر و تنگدستی، در ایام تعطیلی مدرسه به کارهایی چون: بنایی، تعمیر موتور سیکلت و صیادی مشغول می شد. (یعنی برای معاش خانواده مجاهده می کرد.)

او از پرورش جسم و روح خود غافل نبود. با مطالعه کتب مختلف و شرکت در مجالس سخنرانی و موعظه و مراسم عزاداری ائمه، به ویژه سرور شهیدان حسین بن علی(ع) به روح تشنه از معارف الهی خود قدرت و نیرو می داد، و در خود سازی و کسب مکارم اخلاقی تلاش می نمود.

به ورزش بسیار علاقمند بود. همواره اخلاق و برخورد دوستانه را در مسابقات ورزشی بر همه چیز مقدم می داشت، یعنی رفاقت را فدای رقابت نمی کرد. در خشش او در میدان ورزش و اخلاق محبوبیت ویژه ای به او بخشیده بود. صله ارحام و رفت و آمد با دوستان و فامیل و احترام به پدر و مادر و توجه به خواهرانش از صفات عالی وی بود. رعایت حال همسایه و احترام و محبت به سادات را همواره سفارش می کرد.

زمانی که ناموس و دین و مملکت اسلامی مورد هجوم دشمنان قسم خورده انقلاب اسلامی قرار گرفته، طبع بلند حیدر و روح جوانمردی او نمی توانست در مدرسه آرام گیرد. احساس کرد که زمان، زمان تبدیل قلم به اسلحه است و علم به عمل! او آموخته بود که اسلام چیست و مسلمان کیست! در زمستان سال ۱۳۶۲ خورشیدی راهی جبهه شد. با جسمی کوچک و عزمی پولادین در پی تکمیل جهاد اکبر خود بود. عبادت خود را از مدرسه به سنگرها کشانید و سجاده اش را از زیر سقف خانه به زیر سقف آسمان برد.

او به همراه همزمش (شهید) امرالله تنگستانی(۲) آموزش مقدماتی لازم را فرا گرفت. پس از مدتی برای دیدار از خانواده به مرخصی آمد. ده روزی را در زادگاه و منزلگاه خود، در آغوش پدر، مادر و خواهرانش ماند. گویی برای وداع آخرین بر گشته بود. انگار خود را پالایش کرد تا خدا او را در جشن مهمانی لاله های شکفته وطن پذیرا باشد.))

در دومین روز از بهار سال ۱۳۶۳، درست ساعت ۲۰/۱۵ در حالی که در جوار اسکله ماهشهر با یک قایق بادی در حال انجام تمرین و آموزش بود، به اشارت آسمان به آبی رودها پیوست و در حادثه ای ناگوار پس از برخورد با یک شناور ۳ موتوره او و همزم با وفایش (شهید تنگستانی) رود خانه آبی را در سرخی خون خود به تسخر گرفتند. ((در بهار آمده بود و در بهار رفت)) و به جاودانگی لاله ها پیوست.

از زبان پدر

((حیدر فقر ما را درک می کرد. تنها در آغاز نوجوانی فهمیدم که دلش می خواهد یک ساعت مچی داشته باشد، که آن را هم نتوانستم برایش تهیه کنم.))

((آرزوی من و مریم (مادر شهید) این بود که حیدر بزرگ شود و بتواند صبح ها برایمان قرآن بخواند ولی تقدیر به ما افتخار دیگری داد و آن شهادت ایشان بود.))

((وقتی کار بنایی می کرد، دستمزدش را می گرفت و به خانه می آورد و به من تحویل می داد، هیچ وقت ندیدم که خودش خرج کند.))

((یک روز در راه مدرسه، بچه ها سنگ پرانی کرده بودند. سنگی به سر او خورده بود و سرش شکسته

بود. رفته بود خانه یکی از همسایه ها و سرش را شسته بود، ما تا دو روز از قضیه بی خبر مانده بودیم. وقتی

خبر دار شدیم، از او پرسیدیم چرا بازگو نکردی؟ گفت: دلم نمی خواست شما را ناراحت کنم.))

((به محض اینکه صدای اذان را می شنید راهی مسجد می شد. بعد از نماز و صرف شام هم همراه دوستان خود

به بسیج می رفتند . همیشه در مراسم ادعیه و روضه خوانی ها شرکت می کرد (۱)



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر